
آخرین رؤیا

نوشته‌ی

روح‌انگیز شریفیان



چطوری سیگاری شدم؟ وقتی او را از دست دادم.
سیگار آدم را می‌کشد؟ این را می‌دانم...

کمی بعد از فرو ریختن دیوار برلین، من و تنو به آنجا رفتیم. برای تنو آن دیوار و فرو ریختن‌اش اهمیت خاصی داشت، بدون این‌که گرفتار رؤیا و اوهام باشد. هنوز شور و شادی مردم دیده می‌شد و توریست‌ها دائم در حال عکس گرفتن از گوشه و کنار آن بودند. هم‌چنان‌که راه‌مان را از میان آن‌ها باز می‌کردیم، سعی داشتیم وانمود کنیم توریست نیستیم و در واقع نگاه تنو به دیوار که این‌جا و آن‌جا فرو ریخته و هنوز آثارش برجای بود، نگاه توریستی نبود. به مردم که نگاه می‌کردیم، دیگر شناخت و تشخیص خودی از غیر خودی و ساکنان غربی و شرقی آسان نبود. در مورد مسن‌ترها راحت‌تر بود، اما جوان‌ها همه مثل هم شده بودند. توریست‌ها البته کاملاً مشخص بودند، با آن دوربین‌هایی که روز به روز کوچک‌تر و کوچک‌تر می‌شدند و آن حالت گذشتن از کنار فاجعه‌ای که سی سال بر آن شهر دو تکه شده، حاکم بود. نگاه‌هایی از سر هم دردی‌های گذرا و کنجکاو‌ی‌هایی آنی و زودگذر.

تنو که با دقت و لبخندی تلخ که به‌وضوح در صورت‌اش دیده می‌شد،